

خاطراتی از ماندلشتام، پاسترناک، مارینا تسوتایوا از یادداشتهای آنها آخمتووا. ترجمه احمد پوری

۲۱۳

دربارهٔ ا. ماندلشتام

پیش از همه چیز باید بگویم که قصد ندارم بیوگرافی «درخورشان» برای ماندلشتام بنویسم. آن گونه که از زندگی نامهٔ او برمی آید ماندلشتام شاعری بود که به معنی دقیق کلمه یک ستاره در هفت آسمان نداشت. او شاعری مطرود و طراز اول بود. دلش او را همواره به سوی جنوب، دریا و مکان های جدید می کشاند. شعرهای جاودانی ۱۹۲۹ او نشانگر عشق دیوانه وارش به ارمنستان است.

۱۵ فوریه ۱۹۶۰... نمی شد پیش او سیپ از کسی تعریف کرد. از کوره درمی رفت و جدل می کرد و به طور باور نکردنی انصافش را از دست می داد و ستیزه جویی می کرد. اما اگر کسی از همان آدم پیش او انتقاد می کرد همین چیز باز اتفاق می افتاد و این بار او با تمامی قدرت از او دفاع می کرد.

شعر «ساعت ملخی آواز سر داده است» دربارهٔ ماست. من تب داشتم. بدنم گر گرفته بود و تبم را اندازه می گرفتم (واجاق خشک گر گرفته است) و ابریشم سرخ در التهاب است.

«گاهی در شعر تو حس پرواز به من دست می دهد. امروز چنین حس می نگرفتم ولی باید می گرفتم. سعی کن این حس را همیشه در شعرت



طبیعت در سراسر زندگی اش تنها منبع الهام او بود. یار پنهانی اش بود که با او به گفت و گو می نشست. محبوبه اش بود و دلداده اش، همسرش و بیوه اش. طبیعت برای او مانند روسیه بود برای بلوک. او تا آخر عمر به طبیعت وفادار ماند و در مقابل طبیعت هم پاداش وفاداری اش را داد.

عصبانیت گفت: «بعضی اشعار هستند که من آن‌ها را توهین به خودم حساب می کنم.»

درباره پاسترناک

«تولد دیگر» شامل اولین دوره شعرهای تغزلی اوست. آشکار است که دیگر راهی نمانده بود... دوره طولانی و پر رنج (۱۰ ساله) پس از آن شعرها سپری شد و او حتی یک سطر هم ننوشت. می توانم چهره اش را تجسم کنم و صدای مضطربش را بشنوم «چه دارد بر سرم می آید؟» خانه ویلایی «پردلکینو» ظاهراً تابستانی بود، بعد زمستانی شد و او در واقع شهر را برای همیشه ترک گفت.

در حوالی مسکو بود که با طبیعت ملاقات کرد. طبیعت در سراسر زندگی اش تنها منبع الهام او بود. یار پنهانی اش بود که با او به گفت و گو می نشست. محبوبه اش بود و دلداده اش، همسرش و بیوه اش. طبیعت برای او مانند روسیه بود برای بلوک. او تا آخر عمر به طبیعت وفادار ماند و در مقابل طبیعت هم پاداش وفاداری اش را داد. در ژوئن ۱۹۴۱ وقتی وارد مسکو شدم، پشت تلفن به من گفت: «نُه شعر سروده ام. الان می آیم و همه را برایت می خوانم». آمد. گفت: «این شروع کار است. دیگر راه افتاده ام.» الان می فهمم که وحشتناک ترین چیز برای پاسترناک این است که هرگز نمی تواند چیزی را به خاطر آورد. در سرتاسر مجموعه «وقتی

همه چیز صاف می شود» او پیرمردی است که هیچ چیز را به خاطر نمی آورد، نه عزیزانش را، نه عشقش را و نه جوانی اش را...

دربارهٔ مارینا تسوتایوا

اولین و آخرین دیدار دو روزهٔ مادر ژوئن ۱۹۴۱ بود. نخستین دیدار در «بولشایا اوردینکا»^۱ در منزل «آردوف»^۲ و دومین و آخرین دیدار در «ماریناروشچا»^۳ منزل «کارژیف»^۴.
چه وحشتناک بود اگر او زنده می ماند و من در ۳۱ اگوست می مردم و بعد او خاطرهٔ این دیدار را می نوشت. آن وقت نوشتهٔ او به قول اجداد ما چیزی می شد مانند «افسانهٔ عطر آگین». شاید هم مرثیه ای می شد بر عشقی ۲۵ ساله که سرانجامی بیهوده داشت؛ اما در تمامی این مدت باشکوه بود. حالا که او چون شاه بانویی به مسکوی خود بازگشته و برای همیشه در آن غنوده است می خواهم فقط آن دو روز را به خاطر آورم بدون افسانه پردازی.

دربارهٔ شعر

اگر تقدیر این باشد که شعر در قرن بیستم شکوفا خواهد شد به ویژه در سرزمین من، باید به صراحت بگویم که من همیشه شاهد پرشور و شوق و قابل اعتماد این شکوفایی بوده ام... شکی ندارم که ما هنوز کاملاً نمی دانیم چه شاعرانی به ما ارزانی شده و این که زبان روسی چه طراوت و انعطافی دارد و چه شعرهای نغزی سروده می شود و چه عاشقانه آن ها را دوست داریم و به آن ها ایمان داریم. ♦♦♦

پروپتیه موزوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. Bolshaya Ordynka
2. Ar dov
3. Marina Roshcha
4. Karzhiev



پرویشگاه علوم انسانی و معارف فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی